

بار دیگر ما به قصه آمدیم

© سیدابوطالب مظفری

حریفانش موجوداتی تاشناخته و مرموزند. پیروزی در این جنگ یا کسی است که یا بینایی گام به میدان گذارد. او آمده تا آفت «کوری» را که کاووس و سپاهش را بیچاره کرده است، درمان کند. اگر خودش از روشنی خرد بیگانه باشد، مانند کاووس احساس، تا اید در چنگ تاریکی گرفتار خواهد ماند. در قرآن کریم، مضمون اصلی سوره مبارکه «فلق» نیز همین آسیب‌های حضور در تاریکی است. از حسد - که بیماری پنهان و تاریکی است - سخن می‌رود و از شر آن به خدای روشنایی پناه برده می‌شود.

□

در خیمه لویه جرگه، کنار دوستی تشسته بودم. هنوز برتامه شروع نشده بود. نمایندگان یا چای می‌خوردند یا عکس یادگاری می‌گرفتند. در صف پیش روی ما هموطن پشتو زبانی تشسته بود. دوربین را داد به نفر جلوش تا از او عکس بگیرد. او می‌خواست تشسته عکس بگیرد. جوان پشتون گفت: درآمد. باور نمی‌کردم معنی این کلمه، همان «ایستاد شو» ساده است که روزی صد بار در خاتمه و بازار می‌شنویم. معنای کلمه چیزی بود، اما یار روایتی آن چیزی دیگر. آخر در خاطرات کودکی من، این کلمه از زبان مسافراتی به تکرار ثبت شده بود که در دره‌های یاغچار، تاگهان مرداتی یا سر و روی پوشیده، با لوله تفنگی بر آمده از پشت صخره، امراته به آن‌ها گفته بودند «دریش!». معنی لغوی کلمه همان ایستاد شو است، اما معنی لژزایی و یار روایتی آن یعنی مرگ، وحشت، تاراج.

خان سوم از هفت‌خان رستم، تیرد یا اژدهاست
بیامد، جهان جوی را خفته دید
بر او یکی اسب آشفته دید
رخش وقتی یا اژدها مقابل می‌شود، سراسیمه جهان جوی را
از خواب بیدار می‌کند. اما این زمانی است که اژدها در تاریکی
خزیده و چهره پنهان کرده است. رستم دوباره سر به بالین
می‌گذارد. اژدها باز رخ می‌تلاشد. رخس یار دیگر می‌خروشید؛
اما باز اژدها در تاریکی است و چشم خواب‌آلود رستم او را
نمی‌بیند. رخس را پر خاش می‌کند:
سرم را همی یازداری ز خواب
به بیداری من گرقتی شتاب
گر این یار سازی چنین رستخیز،
پی‌ات را بیزم به شمشیر تیز
یار سوم وقتی اژدها ظاهر می‌شود، رخس در تردید است
که چه کند. با وجود این، به بالین جهان پهلوان می‌شتابد. اما
این کرت:

بنیاد اندیشه

تاسیس ۱۳۹۴

چنان ساخت روشن جهان‌آقرین
که پنهان نکرد اژدها را زمین
هفت خان در دسته‌بندی حکیم توس، از آن داستان‌هاست
که معنی بر ره رمز می‌برد. از زمینه داستان چنین برمی‌آید
که «خزیدن در تاریکی» نوعی تاکتیک روایتی علیه رستم است
و قریب است که کارگر بیفتد. اما یاری پروردگار او را از این
کید رهایی می‌بخشد. در مجموع رسالت رستم در این داستان،
غلبه بر «تاشناختگی» است. او وارد سرزمینی شده است که



۱۴

۶

□

لما نتیجه این شبه‌قیاس اینکه ما افغان‌ها، هنوز برای یکدیگر موجوداتی ناشناخته هستیم، چنان که برای جهانیان نیز. از دیرباز ایر سثیر ناشناختگی بر تاریخ و فرهنگ ما سایه گسترده و تشنه‌ها و تمادهای آن در منس و کنش ما دیده می‌شود. شاید این حالت، انعکاس کوهستانی بودن وطن ما باشد؛ شاید از تاریخ استبدادی ما پرآمده است؛ شاید خوی قبیله است یا... اما آنچه روشن است این است که همگی به نوعی سعی در استتار خود از یکدیگر داریم و در قلعه‌های آشنایی رایبه روی بیگانه نمی‌گشاییم. مرز این بیگانه تنها انگلیسی و روسی و امریکایی نیست، که خود ما نیز شامل آن هستیم. نام بردن زنان هنوز در میان ما تابوست. زتامن چادری پوش‌اند و مردانمان پیچیده در پتو و عمامه. شاید امروزه در جهان کشوری نباشد که یکی از جنجالی‌ترین رهبران معاصرش بعد از دو دهه، هنوز وجودی ابهام‌آمیز دارد و کسی نمی‌داند نامی چون «ملا عمر»، تشارتی هم دارد یا نه.

انسان یا نام‌گذاری، از خود و اشیای پیرامونش ابهام‌زدایی می‌کند و از میزان بیگانه‌اش در این جهان می‌کاهد. نام‌گذاری نخستین گام بیرون‌جهیدن از سیطره تاریکی و ناشناختگی است؛ و سخن، فصل ممیز انسان از حیوان. آدمی یا روایت از خود و دیگران، امواج شناسایی رایبه سمت دنیاهای مجهول ساطع می‌کند. ملتی که قصه و روایت از گذشته و حال خود ندارد، ملتی در ابهام است. هنوز اقوام کشور ما اعم از پشتون و هزاره و تاجیک، روایت تاریخی روشنی از گذشته‌شان ندارند. نبود روایت یعنی بستن دریچه‌های شناخت بر روی دیگری؛ یعنی بالا بردن دیوار ناشناختگی. ترس از تاریکی همان ترس از ناشناخته‌هاست و ما ملت سال‌هاست از یکدیگر ترسیده‌ایم؛ چون از هم شناختی نداریم. اینکه زبان، فرهنگ، مذهب و نژاد، همیشه برای ما کتون‌های داغ نزاع بوده، به همین دلیل است. تاکتیک مواجهه ما یا یکدیگر هنوز تاکتیک دوران جنگ است که بر اختفای راز استوار است، نه تاکتیک زدگی شهروندی. در این کشور حدود و ثغور اعلام نشده بسیار است. ممنوعیت خرید و فروش زمین، محدودیت زدگی و سفر به مناطق یکدیگر، ممنوعیت ازدواج‌های بیرون‌قومی، تقسیم مناطق به شمال و جنوب و تقسیم شهرها به شرق و غرب. و بسیار اموری

از این دست مصادیق این مرزبندی‌هاست.

بر اثر همین حکایت‌هاست که شنیدن یک کلمه ساده از زبان هموطن پشتوزبان، مرا مشوش می‌کند. بر اثر همین حکایت‌هاست که هفده سال قبل، وقتی می‌خواستیم «فصلنامه درّ دری» را منتشر کنیم، تردید داشتیم که میدا بخشی از هموطنان ما این نام‌گذاری را حمل به عصیت زبانی کنند؛ و زبان که عامل آشنایی است، تاخوسته عامل بیگانه‌گی گردد. اما مشی فرهنگی فصلنامه‌های فرهنگی ادبی «درّ دری» و «خط سوم» که از هر کدام تا کنون ۱۳ شماره به طبع رسیده است، از آغاز تا امروز بر این بوده که خشت خشت از دیوار بلند بیگانه‌گی جدا کنند تا فاصله ما یا آب زلال همدلی و آشنایی کم و کمتر شود. شاید این سخنم در وضعیت کنونی زمین پذیرش نداشته باشد، اما صادقانه می‌گویم که در پس انتخاب نام مجلات و زبان نوشتاری آن‌ها، جز ارج‌گزاری به تاریخ و فرهنگ کهن این سرزمین و ناگزیری نویسندگان آن‌ها که جز به فارسی نمی‌توانند بنویسند، هیچ هدف دیگری تهفته نیست. شاهد شماریگان چاپ شده این مجلات در طول این سال‌ها است که در آن‌ها سعی کرده‌ایم افغانستان مظلوم و گرامی را در قامت یک ملت تماشا کنیم و نویسندگان، شاعران و فریخت‌گان آن رایبه تیغ بزّان قومیت و سیاست قطعه قطعه نکنیم.

□

اما حکایت امروز ما این است: «یار دیگر ما به قصه آمدیم» هر چند مصراع دوم این بیت نیز صادق حال ماست: «ما از آن قصه برون خود کی شدیم؟» بعد از رکود چندساله فصلنامه خط سوم، یا صحبت‌هایی که طی این مدت یا دوستان داشتیم، ضرورتاً استمرار کار مجله و احیای دوباره فصلنامه یا نام اصلی‌اش یعنی «درّ دری» یک حس مشترک بود. از این حس مشترک در قم و تهران یا محمدحسین جعفریان صحبت کرده بودیم. از قضا شیعی که در کلیل منزل دکتر محمدامین احمدی بودم، ایشان نیز این حرف رایبه میان آورد. باید پذیرفت که در این سال‌ها خیلی چیزها دستخوش تغییر و تبدیل شد. این وطن یکی از حساس‌ترین دوران‌های تاریخی‌اش را پشت سر گذاشت. در این ده سال قلب و انقلاب‌های بسیاری در آفاق و انفس این مردم روی داد. «هفتاد ملت از یر و دوش این خاک



گذشت» اما باید قبول کرد که این دهه علی‌رغم تیرگی‌های آن، در مجموع برای مردم ما دوره‌ی روشنی بود و یکی از این روشنی‌ها این بود که در آن، همگی مجال سخن‌گفتن یافتیم. همه‌ی طیف‌ها از خود روایت‌هایی به میان آوردند. هرچند برخی روایت‌ها ناسنجیده و عجولانه و افراطی بود، به هر حال روایتگر بودیم و این روایت‌ها ما را اندکی از سایه‌ی کتمان و اختفا بیرون آورد؛ برخی از فروخوردگی‌های عاطفی را درمان کرد و بسیاری از امور را از سایه‌ی به آفتاب کشید. اما دهه‌ی پیش رو را باید دهه‌ی اصلاح روایت‌ها و پرهیز از افراط و تفریط‌ها شناخت. سخن‌گفتن مهم است اما چگونه سخن‌گفتن از آن مهم‌تر است. به قول حکیم فردوسی:

سخن چون یراير شود يا خرد،

روان سرآينده رامش یرد

لیته جمع کوچک ما در مؤسسه‌ی فرهنگی درّ دری تیز از این تحولات یرکنار نماند. از جمله این که یاران همدل‌مان که به کمک یکدیگر هفده سال قبل این فصلنامه را با آرزومندی بسیار بنیان گذاشته بودیم، به شکل عجیبی پراکنده شدند. اول از همه جناب حمزه واعظی و محمد شریف سعیدی عرصه را خلی کردند و انگار مهریاتی و شیرینی را با خود بردند. آنگاه توپت به سید تادر احمدی رسید که با رفتنش قاعده‌ی دوستی لرزید. در همین ایام تعدادی از یزرگان، کمر خدمت به وطن را تنگ بستند. علی‌پایم آداب‌دان، یامیان را یرگزید و دوست روزگار جوانی و یار لحظه‌های میان‌سالی‌ام جواد خاوری، در مسیر کابل و مشهد تلاش بسیار کرد تا راهی به رهایی بیاید، اما سرانجام این رهایی را در ساحل یخچندان تاروی یافت.

یاران یکی یکی می‌رفتند. مرد آن بود که بتواند خر لنگ خویش را به منزل یرساند. یارها به عزم تویه، می‌گفتم «فردا، می‌روم دفتر را تحویل صاحب‌خانه می‌دهم. به قول معروف، مهرم حلال جاتم آزاد. چه جبری است که در این سال‌های سخت من دو خانه را سرپرستی می‌کنم؟ این مملکت حالا الحمدلله از خود صاحب دارد؛ رئیس جمهور منتخب دارد؛ وزیر فرهنگ دارد؛ رایزن فرهنگی دارد و چه و چه‌ها دارد. با درایت این‌ها فرهنگ و ادبیات راه خود را می‌رود و به ایشار من و امثال من هم تیازی نیست.» اما فردا وقتی طیق معمول در را می‌گشودم و آمد و شد جوانان شاعر و نویسندگان - که آن‌ها تیز

مانند من طیق عادت می‌آمدند - شروع می‌شد، بهار تویه‌شکن می‌رسید و من چاره‌ای جز تسلیم نداشتم. این بود که این حکایت اینقدر کش‌دار شد.

این پیش‌آمدها، در صورت ادامه‌ی کار، ضرورت یازسازی کادر اداری و تحریریه‌ی فصلنامه را طلب می‌کرد. برای رفع این مهم دوستی‌های دیرسال یا فضیلاقی قم، به کار آمد. یا صحبتی که با عالی‌جنابان قنبرعلی تابش و محسن سعیدی و بلقی یاران اتجمن کلمه داشتیم، این مهم میسر شد.

پس می‌ماند گذر از خوان هفتم، یعنی عبور از مشکلات مالی. از حسن تصادف در همین ایام، دوست دیرینه‌مان جناب محمدحسین جعفریان در حوزه هنری تهران ینای مبارک «دفتر فارسی‌زبانان» را گذاشت. یا وعده‌های ایشان و دلسوزی‌ای که در او سراغ داریم، می‌رویم تا جگرگاه دیو سفید را تیز یریم و یلاگردان فرهنگ کنیم.

در پایان بی‌انصافی است اگر یاد نکنم از یزرگوارانی که حضور و غیابشان در ماندگاری این بنا به اندازه‌ی خود من مؤثر بود. از خاتم زهرا حسین‌زاده، که صبور و بی‌مدعا تنهایی نگذاشت؛ از حسین حیدریگی و مصیراحمد حسین‌زاده که فصلی یک یار از من می‌پرسیدند: «چه شد کار مجله؟» و من «می‌گفتم لعید است.» از محمدکاظم کلظمی که بدون او، هیچ کاری در عالم، تهبایی نمی‌شود. از محسن حسینی و وحید عباسی که در امر خیر، ته‌گفتن را هنوز نیاموخته‌اند. از تمامی بچه‌های جلسات شعر و قصه، حتی آنانی که فقط برای صرف سیگاری اینجا می‌آمدند که اگر نمی‌آمدند، فلسفه‌ی وجودی این مکان، از دید خودم زیر سؤال می‌رفت. از این‌ها گذشته باید یاد کنم از آنانی که کمک‌های گاه و بیگاهشان در تنگناهای مالی گره‌گشا می‌شد. از جناب ترکمان؛ از دوستان خوبم یرتا کریمی و حاجی جواد هاشم‌زاده؛ از یزرگوارانی حفیظ انگوری و عبدالله تجفی؛ از سید تادر احمدی، شکر یه عرفانی و عبدالله اکبری؛ از خاتم زینب بیات و خاتم مینا نصر که هنوز مقروض آن‌ها هستیم. حتماً نام‌های دیگری تیز هستند که همین لحظه در خاطر من تیسست. اما مطمئنم که دوستان ما همین مقدار تیسستند. خداوند حافظ جان همه‌شان باشد.

یا حق

مشهد، اسفند ۱۳۹۲

